

تاریخ در آئینه غزل حافظ^۱

بهروز ثروتیان

زبان شعر، منطق خاص خود را دارد و دریافت معنی مقصود به یاری فن بیان ممکن می‌گردد که خود ریاضیات هنر ادبیات است.

در منطق بیان برای رسیدن به معنی مقصود (معنی دوم) قوانین خاصی حاکم است که در حکم کلید رمز شعر است، چنان که اثبات معنای مجازی بی وجود قراین حالی و مقالی ممکن نمی‌گردد و یا استعاره و تجسم (تشخیص Personification) که قدمای ما آن را استعاره مکنیه نامیده‌اند، همیشه با لازم و جامع استعاره همراه است و آن لازم، استعاره خود قطعاً و حتماً از مقوله مجاز به همانندی است که قدما آن را به عمد - و یا به خطا - استعاره مصرّحه نام نهاده‌اند:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار به دستوری کرد^۲

«دختر رز» یک ترکیب اضافی استعاری است. «رز» یعنی تاک و درخت انگور به صورت مادری، پیش چشم شاعر بوده است، لازم این استعاره کلمه «دختر» است که معنی مجاز به همانندی دارد و به معنی «انگور» و یا خوشه انگور» به کار رفته است. در کتاب‌های معانی و بیان قدیم آن را استعاره تبعیه نامیده‌اند و غرض در این بحث نقد و بررسی فن بیان نیست، بلکه برای رسیدن به این هدف

است که در این غزل به دیدگاهی درست بنگریم و در نسبت و تناسب حوادث تاریخی زمان حافظ، حقیقت سخن شاعر را دریافته به وحدت ابیات پی ببریم، زیرا ردّ نظر همه شاعرانی که «دختر زن» را «شراب» دانسته‌اند، تنها از همین راه و روش منطقی امکان‌پذیر است تا به یاری این قانون کلی بیانی، موضوع غزل را کشف کنیم که «کنایه سخن سر بسته‌ای است که به مقتضای حال در کلام نهفته شده است و هر کلام کنایی نیز ممکن است دارای چندین معنی ثانوی باشد». پیش از هر گونه ردّ و اثبات قضیه، در بررسی معنی لفظ محتسب، نقل برگی از تاریخ زمان شاعر ضروری می‌نماید. در کتاب تاریخ ایران، تألیف پیرنیا - اقبال^۳ آمده است:

«امیر مبارزالدین محمد، مردی دیندار و مقدّس و متعصب بود. در سال ۷۵۲هـ. از گناهان خود استغفار کرد و به تلاوت قرآن و عبادت و طاعت مشغول شد و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت و در این راه نیز به سختی می‌کوشید و در سال ۷۵۵هـ. با فرستاده ابوبکر المعتضد بالله که در مصر خود را جانشین خلفای عباسی می‌دانست، بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابواسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود، قبول نمود و در خطبه و سکه، نام خلیفه مذکور را محفوظ داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز در این بیعت آورد، ولی بسیار تندخو بود و غالباً به دست خود مردم را سیاست می‌کرد و در سختگیری و جلوگیری از منهیات کار را از حدّ برد و به همین مناسبت مردم باذوق و بذله گوی شیراز از او چندان به خوشی نام نمی‌بردند و او را پادشاه محتسب می‌خواندند».

این معنی در بیت و غزل حافظ جای بحث دارد، اگرچه معنی اصطلاحی و لغوی این کلمه نیز جای خود را دارد و قابل ردّ نیست.

محتسب: اسم فاعل است از مصدر احتساب و در اصطلاح به معنی نهی کننده از امور ممنوع در شرع است و نیز مأموری است که نظارت بر اجرای احکام دین دارد.

حافظ شیرازی نیز همانند هر شاعر و هنرمند دیگری شگرد کار و بازی خود را تحت تأثیر عواملی آغاز می‌کند که بسیاری از آنها برای ما - و حتی برای خود هنرمند - ناشناخته است. اگر چه مقولاتی چون استعداد ذاتی، تحصیلات مقدماتی و شرایط خانوادگی و اجتماعی و تاریخی و رسوم و آداب ملی و میهنی و باورهای دینی برای شاعر و غیر شاعر قابل تشخیص و تحقیق است و آن چه فهم و درک معنی مقصود را در شعر و مخصوصاً شعر نمادین (رمزناک و سمبولیک) پیچیده و

مبهم می‌کند، عبارت است از این حقیقت که: «شاعر می‌خواهد دردی نگفتنی از دردهای درون خود را به صورتی مبهم و سر بسته باز گوید». یعنی حالتی پیش می‌آید که نمی‌تواند خودداری کند و اینجاست که شعر، سرپوش از دیگ پر خون تاریخ برمی‌دارد:

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	شد بر محتسب و کار به دستوری کرد
آمد از پرده به مجلس، عرقش پاک کنید	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد
جای آن است که در عقد وصالش گیرند	دختری مست چنین کابین همه دستوری کرد
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد
نه شگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشگفت	برغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود	آن چه با خرقهٔ زاهد، می انگوری کرد
حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود	عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

دختر رز: دانهٔ انگور و در نهایت خوشهٔ انگور است.

مستوری دختر رز: پرده نشین بودن انگور در خم شراب است به قرینهٔ کلمهٔ «توبه» که در عرف و شرع، دوری از کار غیر شرعی و ترک گناه است.

«دختر رز» انگور است و در غزلی مشهور که شاعر مسئلهٔ حجاب را مطرح می‌کند:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حُسن بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است!

در همین غزل دانهٔ انگور را با پرده‌ای شیشه‌ای و روشن به نور چشم ما - بالکنایه دختران ما - همانند کرده، می‌فرماید:

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است^۴

شاعر در کاربرد «توبه کردن از مستوری» دربارهٔ دختر رز، ضمن خلق یک استعارهٔ مکنیهٔ تحقیقیه به تناقض عجیبی پی می‌برد که فهمیدنی است و آن توبهٔ دختر رز از مستوری است که مستوری در مورد انسان خود کار شرعی است ولیکن در مورد انگوری که در خم شراب است، مستوری کاری غیر شرعی است. در نخستین بیت غزل، وجود استعارهٔ مکنیهٔ تحقیقیه در ترکیب «دختر رز»، ذهن را متوجه اشارهٔ محتسب می‌کند که نقشی بسیار بزرگ در تاریخ ملت فارس داشته و هم چنین «مستوری» با دو معنی ایهام ساز خود، بیت را در عالم خیال از معانی گسترده‌ای برخوردار می‌سازد که شاعر ساحر می‌گوید: «دوستان خوشهٔ انگور از پوشیده بودن در خم شراب

توبه کرد و نزد محتسب رفت و برابر فرمان وی کار کرد» یعنی شاه محتسب فرمان داد تا خوشه‌ها را از خُم بیرون بریزند و این معنی را شاعر رمزگوی شیراز با شکل خیالی زیر آرایش می‌دهد: «گویی دختری پیش محتسب رفته از مستوری و در حجاب بودن توبه کرده، کار به دستوری (بد کاری) می‌کشد و دلیل این که غرض از «دختر رن» انگور است و شراب نیست، بیت دوم است که از روی شراب نمی‌توان عرق پاک کرد»، لیکن انگوری را که در خم مانده و عرق کرده، می‌توان شست و با طعم خود به حریفان و باده خواران که آشنا به طعم شراب هستند، می‌گوید که چرا دوری کرده بود؛ یعنی شراب‌خواره تا آن انگور را به دهان ببرد، می‌فهمد در کجا بوده و چه طعمی دارد. شکل خیالی شاعر درباره یک دختر واقعی خود روشن است. شاعر در بیت بعد «عقد» به کسر اول را در معنی گردن‌بند و پروین (ثریا) به کار می‌برد تا معنی مجازی «خوشه» با آن راست آید و می‌گوید: «شاه محتسب یا محتسب خطا کرده است زیرا این چنین انگوری که این همه در خم مانده، باید در خوشه بگیرند و بخورند و اگر از «عقد وصال» (یعنی خوشه) جدا بشود، حرام است و شراب شده است».

در همین غزل است که شاعر مژدگانی می‌خواهد و می‌گوید: ما از این شراب‌ها بی‌نیاز هستیم و پیر ما چاره مضموری ما را از جای دیگر کرده و ما مست می‌الهی هستیم و من از دیدار وی و از نَفَس وی این چنین شکفته‌ام و این شعر را گفته‌ام:

مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مضموری کرد
نه شگفت از گل طبعم ز نسیمش بشگفت مرغ شبخوان طرب از برگ گل سوری کرد

این مطرب عشق، پیر دستگیر حافظ در عالم عرفان است و به گفته صریح و آشکار شاعر، وی خواجه سید کمال‌الدین ابوالوفاء، ولیی از اولیای عصر حافظ است که به نوشته تاریخ شاه نعمت‌الله ولی کرمانی در سفر شیراز به زیارت او رفته است^۵ و خواجه غزلسرای شیراز نیز در محضر وی مجلس ذکر و توبه دیده و به عالم معرفت تشرّف یافته و گفته است:

وفا از خواجهگان شهر با من کمال دین و دولت بوالوفاء کرد
بشارت بر به کوی می فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد

در این شکفتگی طبع شاعر از نسیم معرفت، این ولی بزرگوار است که حافظ به دیده حقیقین در کار فتوا و خم شکنی امیر محتسب می‌نگرد و رنگ این ننگ را تا قیامت بر خرقة این زاهد ماندگار

می‌سازد:

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود / آن چه با خرقه زاهد می انگوری کرد
وگر نه، رنگ و خرقه با یک بار سوختن هر دو از میان می‌رود و شاعر اشاره‌ای به فجایع تاریخی
این قضیه دارد که در آن غوغا هر کسی می‌بایست کلاه بر سر خود نگه دارد و کسی کس را
نمی‌شناسد و حتی شاعر در غزلی می‌گوید که بگویند خم نیز خود سر خود را نگه دارد که خمی نه
خراب است و غزل خود نیازمند شرحی مفصل است:

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است / خُم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
گر خمر بهشت است بریزید که بی‌دوست / هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است
حافظ در پایان غمنامه مربوط با فاجعه می انگوری اشاره‌ای دارد بر این که اساس خرابی‌ها و
بدبختی‌ها در میانه مردم حسادت و کینه ورزی‌های جاهلانه شخصی بوده است و چیزی برای اهل
غرور و حسد در این ماجرا بر جای نمانده است:

حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود / عرض و مال و دل و دین در سر نغزوری کرد
رویدادها و حوادث تاریخی مربوط به محتسب و شاه محتسب یکی دو تا نیست و خود موضوع
تحقیقی مفصل است ولیکن در این جا نکته‌ای بسیار جالب درباره حکومت امیر محتسب در شیراز و
فارس و عراق (یعنی اصفهان، یزد، اراک و همدان) گفتنی است و آن این که شاعر عارف در غزلی
هفت بیتی اوضاع جامعه فارس و عراق و خودکامی‌ها و سختگیری‌های آن را با نهایت دقت و
جامعیت به رشته شعر می‌کشد و در حالی که از وضعی غم‌انگیز سخن به میان می‌آورد که به خاطر
پیاله‌ای شراب، خون می‌ریزند و تنها در آستین جامه‌ها و خرقه‌های پاره پاره کهن جامگان می‌توان
پیاله را پنهان کرد و همه شعارها بر ضد ایران باستان داده می‌شود و از پرویزن سپهر بر شده، در
این جوش جیش است که حافظ در میان گریه می‌خندد و از شعر خوش خویش سخن می‌گوید که
عراق و فارس را بدان گرفته و می‌گوید بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است.

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ / بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
همین تناقض در غزل موجب می‌شود تا خواننده بیشتر دقت کند و در صرف وقت و اندیشه این
غزل است که گمان می‌رود موضوع غزل یک گزارش محرمانه و اسرارآمیز تاریخی برای مردم
آذربایجان و عراق عرب یعنی بغداد باشد و به ایشان خبر می‌دهد که امیر محتسب فارس و عراق را

گرفته و در فارس و اصفهان و یزد و اراک و همدان غوغایی برپای داشته است و قصد حمله به بغداد و تبریز را دارد و در تحقیق این حقیقت است که می‌بینیم با پرخاش تمام می‌گوید:

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیزاست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

یعنی بهار سال ۷۵۹ هجری قمری است. امیر مبارزالدین، امیر محتسب بر سر کار است و بانگ چنگ نمی‌توان شنید و می‌نمی‌توان خورد که محتسب تیز است! و شاعر قطعاً از همه معانی این واژه آگاهی داشته و با نهایت رندی کلمه «چنگ» را در معنی دیگر آن به بیت بعد نقل می‌کند و در ظاهر «جناس تام» می‌سازد ولیکن در باطن بیت اول را به بیت دوم می‌دوزد و نشانه گذاری می‌کند:

صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

هنرمند شاعر لفظ «صراحی» را نیز از بیت دوم به بیت سوم برده، می‌گوید که با اهل خرقة و کهن جامگان کسی را کاری نیست، پیاله را در آستین جامه پاره پاره پنهان کنید؛ یعنی به دنبال مردمی دیگر و مرفه‌تر می‌گردند:

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

حافظ، رند عارف همین بیت را نیز دو بخش کرده، مرقع را به شکل خرقة به بیت چهارم می‌برد و کلمه «خون» را خود در بیت پنجم و در ترکیب «خون افشان» پنهان کرده و گفته است به گذشته از دست رفته اشک بریزید و خرقة‌ها را از اشک بشوید و یا در اشک بشوید:

ز رنگ باده بشوید خرقة‌ها در اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است

سپهر برشده پرویزی است خون افشان که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

لفظ «سپهر» را از این بیت به بیت ششم برده و کلمه خوش را نیز از بیت ششم به بیت هفتم نقل کرده است:

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر که صاف این سرخم جمله تُردی‌آمیز است

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

به قرینه بغداد، مراد از عراق، عراق عجم است که همه زیر سلطه امیر محتسب بود و هم چنان که حافظ پیش بینی کرده است، نوبت دو شهر نیز می‌رسد و مبارزالدین محمد در سال ۷۵۹ هجری، بغداد و تبریز را فتح کرده، از طریق اصفهان برمی‌گردد و به وسیله دو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود دستگیر می‌شود و ایشان فرمان می‌دهند شاه سلطان پسر خواهر شاه شجاع، دو چشم او را

از جای کنده، میل می‌کشد و شاه شجاع خود به سلطنت فارس و شاه محمود به فرمانروایی اصفهان (عراق) می‌نشینند.

کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل — بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
از دیدگاه تاریخ زمان حافظ «صوفی» کیست؟

در فرهنگ فارسی زنده یاد دکتر محمد معین می‌نویسد:
صوفی: ۱. آن که جامهٔ پشمین پوشد، پشمینه پوش ۲. کسی که پیرو طریقت تصوّف باشد، ۳. تصوّف، صوفیه».

شادروان دکتر معین در بخش ۳، ذیل تصوّف می‌نویسد: «طریقه‌ای معنوی که پیروان آن معتقدند به وسیلهٔ تصفیة باطن و تزکیة نفس، انوار حقایق بر قلب شخص اشراق کند. این طریقه در ادیان هندی (برهمایی و بودایی) یهودیت، مسیحیت، مانویّت و اسلام وجود دارد. در اسلام طریقهٔ مذکور از اواخر قرن دوم هجری ظهور کرد و به تدریج راه کمال سپرد. تصوّف اسلامی ایران به دو روش تجلی کرده؛ ۱. روش منفی که عبارت است از اعراض از دنیا و ریاضت و ترک علایق و اختیار قناعت و پشمینه پوشی. ۲. روش مثبت که عبارت است از سلوک و طلب و طی مراحل اخلاص و ایثار خدمت به خلق و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و وصول به مقام عشق الهی».

از تعریفات مرحوم دکتر معین چیزی به دست نمی‌آید و ظاهراً مبتنی بر هیچ تحقیقی نیست و تصوّف خشک برآمده از فلسفهٔ یونان را با عرفان به هم آمیخته‌اند. جای نقد و بررسی سخن ایشان نیست و فرصت شرح و بیان مفصّل نیز نیست. در این جا به اختصار می‌توان گفت که تصوّف از عرفان جداست و صوفی نیز عارف نیست. در مکتب عرفان با همهٔ ترک علایق دنیوی و مبارزه با نفس و گوشه نشینی و شب زنده داری‌ها، زندگی مادی نیز جلوهٔ خاص خود را دارد و سالک معرفت، همیشه به ذکر و مراقبهٔ دل و یاد خدا مشغول است و تحت نظر پیر دستگیر خود راه می‌رود تا به مقام «موتوا قبل أن تموتوا» یعنی مرگ پیش از مرگ برسد که آن کشتن نفس است:

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر — دامن آن نفس کش را سخت گیر

مولانا محمد بلخی

تصوّف همان راهی است که مبارزالدین محمد برگزیده، راه اجرای احکام دین مبین اسلام را

پیش گرفته و در مذهب خویش که مذهب سنت و جماعت است، با نهایت دقت می‌کوشد که خطا نکند. او را از معرفت دل و بینایی دل خبری نیست و راه خود را با همه تعصبات آن راست می‌پندارد و همین صوفی ممکن است زاهد و شیخ و محتسب و مفتی و وزیر و شاه باشد و در دیوان غزلیات حافظ نیز در هر مقالی مقامی دارد و به قرینه کلام و یا حتی یک صفت کاملاً روشن و آشکار می‌شود که خواجه حافظ با چه کسی سرسخن دارد. چنان که در تنور گرم تعصبات قرن هشتم که اهل طریقت تصوف از ابوبکر المعتضد بالله پیروی می‌کردند و جز مذهب برادران اهل سنت و جماعت کسی را مجال دم در کشیدن نبود، خواجه رند و عارف شیراز کمر همت بر آن می‌بندد که خود را جاودانه سازد و راز درون خویش را نسبت به امیرمؤمنان علی(ع) و فرزندان آن حضرت بازگو کند و در این راه، نظر صریح خود را نسبت به پادشاهان (بتان سنگدل)، دوست (پیر دستگیر)، مغیبگان یعنی اهل سیر و سلوک عرفان و سرانجام زاهدان شیراز و محتسب و صوفی شهر بازگو می‌کند تا به هدف اصلی برسد:

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

غزل دارای صنعت تسهیم یا اسهام است و ضمیر «ش» به شحنة نجف - در قافیة مقطع غزل

برمی‌گردد و می‌گوید:

طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف

از خم ابروی توأم هیچ گشایشی نشد علوم وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزده است از این کمان تیر براد بر هدف

یعنی: اگر چه غزلیات من در همه ولایات منتشر می‌شود و همه از قصه دل من آگاه هستند، هرگز دل پر امید من (مسلمانم و امیدوارم) از هیچ کس کمر کرم نبسته و کرامت از کسی ندیده است و تو ای خواننده و شنونده غزل بدان که عمر عزیز من در این خیال کج تلف شد که شاید از خم ابروی تو (ممدوح و پادشاه) گره کار من گشاده شود و نشد و اما در مورد ابروی دوست (پیر دستگیرم یا حضرت علی) باید بگویم که هرگز دست خیال به آن مقام نمی‌رسد و آن جا، جای ریاضت و تحمل سختی است و رسیدن به آرزوها در آن جا ممکن نیست و هدف ما همان رسیدن به دوست است.

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف

«بتان سنگدل» یعنی فرمانروایان بی‌رحم (پادشاهان ظالم) و حتی معنی کسانی را نیز در بر

دارد که در حق علی(ع) بی‌رحمی کرده‌اند. به ناز پروردن مهر کسی یعنی محبت و دوستی او را با فخر به زبان شعر بیان کردن و مدح شاهان گفتن.

«پدر و پسر» اصطلاح علم فتوت است و در فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون ذیل کلمه کبیر که خود اصطلاح علم فتوت است، می‌نویسد: «کبیر» آن که شرب این (پسر) از نهر او بوده باشد بی واسطه، یعنی قدحی از او خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید به نفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او به منزله پدر است در نسبت ولادت و از این جهت او را «پدر» خوانند و شارب را «پسر» و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و آب و رأس الخرب نیز گویند و عجم او را پیش قدم خوانند».^۶

یعنی؛ دیگر این فرمانروایان ظالم بی‌رحم را مدح نخواهم گفت، زیرا که این مریدان ناخلف طریقت فتوت، پدر خود - علی(ع) را - یاد نمی‌کنند و به دروغ خود را از اهل فتوت می‌دانند که این جاست که شاعر دهان باز کرده، حرف دل خود را بر زبان می‌آورد و می‌گوید: من می‌خواهم خلوت و گوشه نشینی پیشه کنم، لیکن اهل سیر و سلوک مکتب عرفان نمی‌گذارند و مریدان پیر مغان از هر سو به سماع دعوت می‌کنند:

من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
مُغِجِه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و دف
زاهدان عصر ما همه بی‌خبر و ناآگاه هستند، کافی است به قیافه و شکل ظاهری ایشان نگاه کنید و هیچ نگویید که نقش آنان معرف شخصیت و جهل ایشان است و محتسب نیز خود مست ریاست و هیچ نمی‌داند چه خبر است. فساد همه جا را گرفته، باده بدهید و نترسید که کس را از کس خبری نیست:

بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تَقُلْ
مست ریاست محتسب، باده بده و لا تَخَفْ
صوفی شهر یعنی مقامی که در حدّ امام جماعت و سنت است و بزرگ صوفیان شیراز به شمار می‌آید، خود لقمه شبهه‌دار می‌خورد و معلوم نیست زندگی وی از کجا تأمین می‌شود، این جانور خوش خوراک و زیاده‌خوار را پاردم و چرم و تسمه زیر دم درازتر باد! یعنی بگذار زیاد بخورد و کفل پیرورد و شکم پیش بیاورد و کمربندی دراز برای بستن لازم آید و...

صوفی‌شهریین که چون لقمه شبهه می‌خورد
پادرمش دراز باد این حیوان خوش علف
شاعر با ردّ شاهان و زاهدان و محتسب و صوفی، روی به سوی حق می‌آورد و خاندان عشق

یعنی فرزندان علی و اولاد رسول (ص) را تنها صاحبان راه طریقتی می‌داند که رستگاری انسان در سیر و سلوک این راه است و اگر کسی از پی اولاد علی برود، آن حضرت خود شحنگی راه دو جهان آن کس را بر عهده می‌گیرد و به سلامت به ساحل نجات می‌رساند:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به عشق بسدرقه رعت شود همت شحنة نجف

کاملاً روشن است که مفهوم صوفی، با زاهد و محتسب و واعظ و شیخ و عارف و سالک، یکی نیست ولیکن هر یک از این قشرها خود می‌توانند صوفی باشند، یعنی طریقت زهد را پیش گیرند، حال اگر این زاهد ریایی باشد، قطعاً شاعر به آن اشاره می‌کند و آن چه باز گفتنی است این واقعیت است که حتی حافظ گاهی خود را نیز به تأویلی صوفی می‌داند:

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود دستارش

آن چه بیشتر درباره کاربرد کلمه صوفی جلب توجه می‌کند آن است که به نظر می‌آید گاهی خواجه رند به مقتضای حال، صوفی را در برابر محتسب قرار می‌دهد؛ یعنی اگر از محتسب برای امیر مبارزالدین محمد رمزی می‌سازد، برای شخصیتی چون ابوالفوارس شاه شجاع نیز کلمه صوفی را به رمز و کنایه، اطلاق می‌کند:

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

هر شنونده‌ای در نخستین برخورد منطقی با کلام می‌فهمد که صوفی اساساً باده نمی‌نوشد مگر در زمان حافظ تنها یک صوفی به باده خواری مشهور بوده است و او نیز جان بر سر این کار گذاشته و زندگی از دست داده است.

ناگزیر از مراجعه به اوراق تاریخ زمان حیات حافظ هستیم و مجموعه مناسب با این غزل را هر چند بسیار خلاصه مرور می‌کنیم. در صفحه ۵۸۱ تاریخ ایران آمده است:

«در سلطانیه زنجان در سال ۷۸۵ هجری قمری، عادل آقا خود را دست نشانده شاه شجاع خواند و آن پادشاه را از شیراز به سلطانیه دعوت کرد و شاه شجاع قبل از رسیدن به سلطانیه به پسر خود شبلی بدگمان شد و او را به این توهّم که در صدد خروج بر اوست، در نزدیکی اقلید فارس گرفته، در قلعه‌ای محبوس و بعد چشم آن جوان را در شعبان سال ۷۸۵ میل کشید.»

حافظ به این مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید: شاه ترکان سخن مدعیان را شنیده، در عالم مستی دو چشم فرزند جوان خویش را بیرون آورده، به جای آن میل کشیده است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمش از مظلّمه خون سیاوشش باد
البته هیچ نمی‌دانیم این غزل به دست شاه شجاع رسیده است و در مجلس وی خوانده‌اند یا نه؟ زیرا شاه شجاع در همین سفر از راه قزوین به طرف خرّم آباد و شوشتر حرکت می‌کند و به محتوای غزلی گویا وی قصد سفر حج داشته است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی دهد بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت	و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	ز آن چه آستین کوتاه و دست دراز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باخت	عشقش به روی دل، در معنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوش خرام کجا می‌روی؟ بایست!	غزه مشو که گربه زاهد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	ما را خداز زهد ریا بی‌نیاز کرد

درباره این سفر زیارت حج و عدم توفیق شاه شجاع در تاریخ ایران (تألیف پیرنیا - اقبال) چیزی نوشته نشده، اما گفته است که: «شاه شجاع از قزوین به طرف خرّم آباد و شوشتر حرکت کرد و در این دو ولایت به علت فصل زمستانی و بارندگی و راه‌های سخت، سپاه او صدمه بسیار دیدند و شاه منصور که والی لرستان بود به خدمت پادشاه آمد و پس از ملاقات شاه عازم شیراز شد ولی شاه شجاع در راه به قدری در شرب شراب افراط کرد که مریض و بستری گردید و چون رحلت خود را نزدیک دید به دادن صدقات و عطایا پرداخت و پسران خود و سلطان احمد و زین‌العابدین را که هر کدام طرفدارانی داشتند و بیم آن می‌رفت که پس از شاه شجاع به جهان یکدیگر بیافتنند، پیش خود خواست و برای جلوگیری از این پیشامد هر دو را به حفظ اتفاق نصیحت و وصیت کرد. ولایت عهد را به سلطان زین‌العابدین و اصفهان را به سلطان ابویزید برادر خردسال خود واگذاشت و سلطان احمد را نامزد کرمان کرد، سپس دو مراسله یکی به امیر تیمور گورکانی و یکی به رم خطاب به

سلطان احمد جلایر در حمایت از پسران خود نوشت و اندکی بعد یعنی در تاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ ه.ق. جان تسلیم نمود و در شیراز مدفون شد، از همین رو است که حافظ می‌گوید:

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

و این که چرا شاه شجاع را صوفی می‌نامد، کافی است در معانی جملات کتاب دقت کنیم که در صفحه ۵۸۱ می‌آید:

«شاه شجاع مدت بیست و شش سال سلطنت خود را اغلب به دفع عاصیان شورشی می‌گذراند. مردی بود مانند پدر خود (مبارزالدین محمد) شجاع و دیندار.

در نه سالگی قرآن را حفظ کرد و در اقامه شعایر دینی جدّ بلوغ داشت. شخصاً پادشاهی فاضل و شاعر و شعر دوست و ادب پرور بود و در خدمت قاضی عضدالدین ایجی و جمعی دیگر از علمای زمان خود شاگردی می‌کرد. حافظه عجیبی داشت و به یک بار شنیدن، هفت هشت بیت عربی را به خاطر می‌سپرد، به سرودن اشعار عربی و فارسی نیز می‌پرداخت...»^۷

در این مقاله جای بحث از معانی کلمه صوفی در همه دیوان حافظ نیست چرا که در هر مقالی این واژه معنی خاص خود را دارد ولیکن می‌خواهم بدانیم که این «صوفی دجال کیش ملحد شکل»

کیست که خواجه حافظ می‌گوید:

کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

دجال در روایات اسلامی شخصی است که پیش از حضرت مهدی موعود (عج) می‌آید و در دوره‌ای چهل روزه و یا چهل ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر می‌سازد تا حضرت مهدی (عج) او را از بین ببرد. ظهور او یکی از نشانه‌های آخر زمان است. گویند مردی است یک چشم از مادری یهودی به دنیا آمده و در جزیره‌ای به صخره‌ای بسته شده است. در آخر زمان قحطی شدیدی عارض می‌شود و او بر دراز گوشی سوار شده، آب و نانی فراوان به همراه دارد و از خراسان یا کوفه و یا محله یهودیه اصفهان ظاهر شده، ادعای خدایی می‌کند!

حال برای این که بدانیم این «صوفی دجال کیش ملحد شکل» کیست؟ باید بدانیم مهدی دین پناه از نظر حافظ کیست؟ این آگاهی نیازمند مطالعه دقیق غزل و سنجش آن با واقعیت‌های تاریخی است:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

این غزل تهنیتی است برای ورود منصور بن مظفر پسر مبارزالدین محمد، یعنی پسر برادر شاه شجاع که والی لرستان و از شاهزادگان آل مظفر بوده است و ماجرای «جمال بخت و نقاب از روی ظفر انداختن» در تاریخ آل مظفر قابل تعبیر است و آن به سبب این است که منصور شاه بدون جنگ و خونریزی به سلطنت فارس می‌رسد و ماجرای این سلطنت نیز به صورتی بسیار مجمل به شرح زیر است:

شاه شجاع به علت افراط در شرابخواری به سال ۷۸۶ هجری قمری درگذشت و پیش از مرگ نامه‌ای به امیر تیمور نوشته، فرزندان خود را به او سپرد و زین العابدین را به حکومت فارس گماشت. امیر تیمور در ابتدای یورش سه ساله (۷۸۸ - ۷۹۰) به موجب وصیت شاه شجاع در سپردن اولاد خود به او، مراسله‌ای به سلطان زین العابدین پسر و جانشین شاه شجاع نوشت و او را به خدمت خواست. سلطان زین العابدین اعتنایی نکرد و به فرستاده تیمور نیز اجازه بازگشت نداد. امیر تیمور از این حرکت خشمگین شد و به قصد تنبیه زین العابدین از راه همدان و گلپایگان خود را به اصفهان رسانید. علمای اصفهان امان خواستند و تعهد کردند مالی به این عنوان به تیمور بپردازند. تیمور قبول کرد و گروهی از امیران خود را برای اخذ مال به شهر اصفهان فرستاد. این جماعت به جان و مال مردم تصدی کردند و از تعرض به ناموس اهالی نیز خودداری نکردند. مردم سر به شورش برداشتند و غوغایی برپا شد و محصلان تیموری را کشتند. تیمور هنگام غروب آفتاب فرمان داد هفتاد هزار سر از مردم اصفهان را به او تحویل دهند و به امر آن خونخوار بیست و هشت مناره از کله ساختند و امیر عازم شیراز شد. شاه زین العابدین با سران کشور و خانواده خود به سوی بغداد گریخت و مردم را بی سرپرست رها کرد. شاه منصور او را به شوشتر دعوت کرد تا پناه دهد، لیکن به جرم فرار از برابر دشمن، گرفتار ساخته، به زندان انداخت و تیمور در اواخر سال ۷۸۹ هـ. به شیراز وارد شد و^۸ شاه یحیی برادر شاه منصور و برادرزاده شاه شجاع را به سلطنت شیراز گماشت و این شاه مظفر همه خصوصیات زشت آل مظفر را از خست تا دورویی و دروغویی با هم داشت. وی برادر بزرگتر شاه منصور بود.

نکته‌ای در تاریخ شیراز گفتنی است و آن این که به علت ظلم و ستم فرمانروایان در شهرها و ولایات ایران اغلب مشاهده می‌شود که مردم در برابر مهاجمین بیگانه مقاومت نمی‌کنند و گاهی نیز

حتی با بیگانگان همدستی و همکاری می‌کنند به امید آن که از دست ظالمی رها شوند و اغلب نیز در نهایت به دست ظالم‌تری گرفتار می‌آیند. در زمان حیات حافظ، هنگامی که مردم در دوره حکومت شاه شیخ ابواسحاق اینجو در نهایت رفاه زندگی می‌کردند، خبر حمله و هجوم امیر مبارزالدین محمد به شیراز در همه جا شایع شد که به نام دین و برای اجرای عدالت اسلامی به شیراز می‌آید (۷۵۴هـ.). شاه شیخ در مدت محاصره شیراز مسئله را امری ساده انگاشت. در تاریخ ایران (صفحه ۵۷۳) آمده است: «شیخ ابواسحاق در ایام محاصره بیشتر اوقات را به بی‌خبری و مستی و عیش و عشرت می‌گذرانید و از اهل شهر نیز جماعتی از حرکات او به جان آمده، باطناً با امیر مبارزالدین ساختند و یکی از دروازه‌های شهر را به روی لشکریان او گشودند، شاه شیخ از شیراز گریخت». در این دوره عیاشی است که شاه شیخ از انظار مردم گم شده و فرماندهی و امور شهر شیراز را به دست دیگران سپرده است و حافظ با ناله‌ای جانسون، این واقعه را در غزلی مشهور سروده و حقایق تلخی از اعمال شاه شیخ را به کنایه بازگو کرده است در حالی که او یکی از نزدیک‌ترین دوستان محبوب شاعر بوده است:

دلی که غیب نمانست و جام دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

به خط و خال گدایان مده خزینه دل به دست شاه و شی ده که محترم دارد^۹

همین حادثه در حمله و یورش شاه محمود به یاری اویس خان جلایری از آذربایجان نیز رخ می‌دهد و مردم با شاه شجاع همکاری نمی‌کنند. برادرش شاه محمود در سال ۷۶۵هـ.ق. وارد شیراز می‌شود و مدت دو سال بر مردم شیراز آن چنان عرصه تنگ می‌شود که باید در غزلیات حافظ (دها غزل و غمنامه) بررسی شود. تاریخ قادر به بیان آن اندوه‌ها نیست. از آن جمله است غزل مشهور:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

و در همین غزل است که می‌بینیم جشن نوروز و بهار فرا می‌رسد و حافظ بر خلاف سال‌های دیگر نه تنها در بزم سلطان نیست، بلکه برای نان شب نیز نیازمند است و تحت فشار رقیب (شاه محمود) قرار گرفته است:

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار تا بُود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

و سرانجام این مردم شیراز هستند که از کرده پیشمان شده‌اند و از غزلسرای شیرین سخن شیراز خواسته‌اند تا بیعت نامه‌ای همراه با عذر خواهی و اعلام پیشمانی و پریشانی به شاه شجاع بنویسد تا محرمانه به حضورش ببرند و او را برای همکاری در صورت حمله به شیراز وعده بدهند.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطا پوش بسیار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم^{۱۰}

ظاهراً همه ملمعات غزلیات حافظ، زمزمه‌هایی مربوط به همین دوره است که خواجه از عربی‌دانی و آگاهی و فضیلت‌های ادبی شاه شجاع بهره جسته و اوضاع فارس و تاریخ ایران را با زیباترین شکل ممکن در کنایات و رازها و رمزهای سرپیسته بازگو کرده و به نوشتن نامه‌های محرمانه به پادشاه فاضل و شعر دوست زمان خود دست برده است. در هر حال زندگی خوش خواجه حافظ و حتی مردم شیراز و فارس با مرگ شاه شجاع پایان می‌پذیرد اگر چه کشتار و بی‌رحمی او از نمونه‌های روشن تاریخ بوده چنان که دو چشم پدر خود امیر مبارزالدین محمد و دو دیده پسر جوان خود شبلی را در سال‌های ۷۵۹ و ۷۸۵ هجری از جای کنده و میل کشیده است. با توجه به نظایر این اعمال است که انسان می‌اندیشد شاید یکی از شاهکارهای تیمور گورکانی خونخوار در تاریخ حیات وی مسئله قتل عام خاندان آل مظفر بوده که فرمان داد از کودکان شیرخواره تا مرد و زن نود ساله، همه را جمع کردند و در ماهیار قمشه از ولایات اصفهان قتل عام کردند تا شاید نسل و نژاد این قوم دروغ‌زن و ریاکار را از روی زمین بردارد که به نام دین به هر کاری چنگ می‌زدند. کور کردن و کشتن یکی از ساده‌ترین عادات و رسوم روزان و شبان مجالس شراب خواری‌های ایشان بوده و از همین جهت است که وقتی حافظ شیراز می‌شنود تیمور لنگ تا رکاب، غرقه به خون مردم اصفهان است، به سوی شیراز می‌آید، غزلی می‌سازد که بانگ و ناله و فریاد گل‌های چمن شیراز تا قیامت از آن به گوش می‌رسد و همه ساله ابرهای بهاران به حال دخترانی چون سمن و نسرين و جوانانی بالا بلند چون سرو، زار می‌گیرند چرا که تیمور پیمان خود را با شاه شجاع زیر پا گذاشته و به سوی شیراز می‌آید:

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

و باد صبا سخن غم‌انگیز حافظ را از ناله بلبل می‌شنود و مرگ گل‌های شیراز را در زیر پای

اسبان بیگانه از ولایت ختن، عیان می‌بیند و در مجلس سوگواری این عزیزان شیرازی گلاب می‌پاشد:

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

حافظی که عشق وطن را در دل دارد و شیراز را نه تنها جای بیگانگان و قوم تاتار نمی‌داند، بلکه فریاد بر می‌دارد که این جا جای دم زدن نافه‌های تاتار هم نیست:

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است

به شهادت تاریخ در اواخر سال ۷۸۹ هجری قمری یعنی اوایل بهار سال ۷۶۶ هجری شمسی بوده که تیمور لنگ به شیراز می‌آید. حافظ یکه تاز میدان غزل فارسی در شیراز است و وظیفه دارد برای رهایی مردم از قتل عام خونخواری چون تیمور یک تنه بکوشد.

تیمور شعر می‌فهمد و حافظ نیز در طول تاریخ ادبیات زبان فارسی بی‌همتا است. اینک شاعری میهن پرست چون حافظ در برابر خونریزی چون تیمور لنگ قرار می‌گیرد. شاید پس از گذشت هفت قرن فرض مسئله برای ما بسیار آسان باشد، ولیکن جز اعجاز و لطف و عنایت خدا هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند جان شاعر و مردم شیراز را نجات بدهد، در حالی که شاعر خود اعتقادی درونی دارد بر آن که تیمور برای اجرای عدالت و واژگون کردن پادشاهی خود برخاسته است و می‌خواهد احکام اسلام را اجرا کند و شاعر در عین حال می‌بیند که اعمال و رفتار تیمور با گفته‌ها و ادعاهای وی مطابقت نمی‌کند که این خود جای تأمل دارد و اینک شاعر مسئول و متعهد و میهن پرست در برابر آیینۀ تاریخ ایستاده و تصویر خود را عیان می‌بیند و می‌خواهد جاودانه بماند و شاید اگر همه سخنان تاریخ حیات بشری را در جمله‌ای بفشارند و در گوش خونریزان جهان بچکانند، در این رویداد تاریخی معنایی زلال‌تر از این سخن نمی‌توان یافت که حافظ با قدی خمیده و لرزان و با صدایی رسا و بلند می‌فرماید:

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

کمان ابرو آن کسی است که با اشاره کمان ابرو و با تیر یک نگاه شهری مانند خوارزم را ویران و با خاک یکسان می‌کند و به جای آن جو می‌کارد (۷۹۰ هجری).

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت: برخیز! که آن خسرو شیرین آمد

هیچ قصدی در میان نیست ولیکن در فرهنگ غزلیات حافظ هر یک از کلمات و ترکیبات زیر معنی خاص خود را دارد: دوست: پیر طریقت و پیر دستگیر حافظ است. یار: دوست حافظ است و گاهی پادشاه و وزیر است که یاریگر اوست. بت و صنم: همه آن کسانی هستند که پرستش می‌شوند؛ از شاه و وزیر و کسانی که زور و زر دارند.

خسرو و شیرین با خسرو خوبان: در یک معنی و یک مفهوم به کار نمی‌رود. خوبان و خسرو خوبان و پادشاه خوبان از عالم معنی خبر می‌دهد و اصطلاح خاص برای اولیا و انبیا است مانند شاهدان و سمن بویان:

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی

این پادشاه و سلطان عالم و خوب‌ترین خوبان جهان در همه جا شاهد دل‌ها و کارهای مردم جهان است و رخساره به کسی نشان نمی‌دهد:

یارب به که شاید گفت: این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی

صد باد صبا آن جا با سلسله می‌رقصد
این است حریف ای دل تا باد نپیمایی!

اما خسرو شیرین با صفت شیرین که ضد تلخ و تند است و ایهامی از معشوقه خسرو پرویز را به همراه دارد، شاعر رند شیراز قطعاً همه صفات خوب و بد خسرو، پادشاه آن کاره^{۱۱} را پیش چشم دارد و حتی از آدم کشی‌ها و حيله‌گری‌های محرمانه خسرو پرویز آگاهی دارد و می‌داند چگونه طرح دهد تا فرهاد بر سر کندن کوه جان ببازد و با همه پیمانی که با وی بسته بود، مردی بدخبر را مأمور کرد و به فرهاد گفت: شیرین مرد و فرهاد خود را از کوه به پایین انداخت و می‌داند خسرو پرویز به یاری یک بیگانه یعنی امپراطور روم بر تخت شاهی نشسته و دختر آن پادشاه را به عنوان جاسوس رسمی روم به دیار ایران آورده است. در هر حال برای بررسی کارهای تیمور لنگ مطالعه مثنوی گران سنگ خسرو و شیرین نظامی گنجه‌ای ضروری می‌نماید که حافظ بی هیچ تردیدی آن را نقطه به نقطه خوانده و نکته به نکته از بر داشته است:

چو سلک در خوشاب است نظم خوب تو حافظ
که گاه لطف سبق می‌برد و نظم نظامی

بعید نیست در ترکیب شیرین، شاعر نکته سنجی چون حافظ به لفظ و معنی کلمه «شیر درنده»

نیز عنایتی داشته باشد زیرا این ترکیب یعنی «خسرو شیرین» دوبار در دیوان غزلیات خواجه حافظ به کار رفته است که یکی را رو در روی تیمور لنگ به عنوان تهنیت خوانده است و آن دیگری را در نامه‌ای محرمانه برای بغداد می‌نویسد که گویی درست پیش از حمله شاه محمود به شیراز به یاری سپاهیان آذربایجان و سرداران او یس خان جلایری در حدود ۷۶۵ یا ۷۶۴ سروده و سلطان ایلخانی را «خسرو شیرین» نامیده و از وی خواسته است تا به شیراز بیاید و فارس را فتح کند و یا حافظ را به بغداد دعوت فرماید:

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

و اما در تهنیت تیمور لنگ، کلمه‌ها و حتی ترکیبات غزلی حافظ، هر یک رسالت و مسئولیت شاعر را به دوش می‌کشند و از هر جهت که بنگری چون آینه‌ای چند وجهی تنها یک صورت را نشان می‌دهند و آن حقیقت حرف دل و باورهای خالص و صادقانه شاعر است که امیدی در شنیده‌ها و گفته‌ها بسته و چنان می‌پندارد که واقعاً تیمور کورگانی برای رهایی بخشیدن انسان‌ها از یوغ بردگی و زنجیر اسارت سلاطین خودکامه می‌آید و دین اسلام را به ارمان می‌آورد. از این جهت است که با اخلاص تمام می‌گوید: حافظ برو از نزدیک ببین این نگار تو با کدام قانون می‌آید؟

قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

«نگار» نیز در دیوان غزلیات حافظ از بار معنایی سیاسی برخوردار است و آن را اندیشیده به کار می‌برد، آن جا که به پادشاهی خونریز نامه‌ای بدون امضا نوشته، می‌گوید: به غلط خون ریزی مکن:

مژده سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ز فریب او بیاندیش و غلط مکن نگارا

یا به شاهدهی قدسی که هر شب آغوش کسی منزل خواب اوست و درویش نمی‌پرسد و از خدا نمی‌ترسد، می‌گوید:

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلند است جنابت

و حافظ اینک خود را «خلوتی و گوشه نشینی ناهه گشای» خطاب می‌کند که عطر غزل و بوی خوش سخن در دنیا پراکنده می‌سازد و برای استقبال از آن «آهوی مشکین» می‌رود که از «صحرای

ختن» به شیراز آید: مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای خُتن آهوی مشکین آمد شاعر ساجر معتقد است که این «آهوی مشکین از ختن برای رسیدن به فریاد مردم ستمدیده می آید»:

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد این جاست که شاعر به تاریخ زندگی پر ماجرای خود اشاره ای دارد و عیان می بیند که هر روز پادشاهی بر سر کار آمده و شاعر از وی هواداری کرده و به کمان ابروی کسی که با اشارات خود دنیایی را به خاک و خون کشیده، مدحیه ها سروده است و اینک یکی دیگر باز می آید ولیکن معلوم است که برای شکار می آید و جز کشتن کاری در پیش ندارد:

مرغ دل باز هوادارِ کمان ابرویی است ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد و شاعر جلوه ای از حکمت و فضیلت خویش را نشان می دهد و در یک لحظه بر زبان می آورد که برای ما مردم ستم کشیده چه فرق می کند چه کسی می آید و چه کسی می رود؟ هر کسی بیاید برای حکومت بر ما می آید و نتیجه کار نیز معلوم است، پس به ذکر دل مشغول باش و با یاد خدا آرام بگیر:

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست که به کام دل ما آن بشد و این آمد یعنی رفتن شما و زین العابدین و آمدن تیمور به کام دل ماست و آن گاه شاعر غزلسرا اشاره ای صریح به عهد و پیمان تیمور با شاه شجاع می کند و هیچ نمی ترسد از آن که خونخوار پیروز جنگ، ابرو در هم بکشد و معنی سخن او را بفهمد که نگران دختران و پسران شیراز است و سابقه بد حادثه اصفهان را پیش چشم دارد:

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسربین آمد و همین بیت کلید کشف رمز این غزل است زیرا خواننده در مطلع غزل می شنود که «دوست بیدار» به بالین شاعر آمده است و اینک در فصل بهار، ابر بهاری می گرید و این گریه به مقتضای حال نیست و در تحقیق این گریه است که خواننده غزلی می فهمد، غرض از این آهوی مشکین کیست که در عمر و زندگی حافظ تنها یک بار از صحرای ختن به شیراز آمده و او تیمور گورکانی است و حافظ به صراحت اشاره می کند که گل ها و سبزه ها زیر پای اسبان سپاه تیمور پی سپر شده است و

به رسم گلاب پاشیدن بر کفن مردگان و لباس عزاداران اشاره‌ای می‌کند و آن چه را که باید بگوید، می‌گوید:

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل / عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

این است آن «صوفی دجال کیش ملحد شکل» که از اصفهان و پیش از شاه منصور به شیراز آمده است. زیرا در کتاب تاریخ می‌نویسد: «امیر تیمور در اواخر ۷۸۹ به شیراز وارد شد و چون در این اوان خبر عصیان توقتمش خان به او رسید، ممالک مظفری را بین شاه یحیی و عمادالدین احمد ابواسحاق نبیره شاه شجاع قسمت کرد و به عجله به سمرقند تاخت». و در صفحه ۵۸۳ تاریخ ایران آمده است: «امیر تیمور حکومت شیراز را به شاه نصرالدین یحیی وا گذاشت و شاه یحیی به شیراز آمد. به آرزوی دیرینه خود رسید و به جای شاه شجاع و سلطان زین‌العابدین به کرسی امارت مظفری نشست.

اما شاه منصور (برادر کوچکتر وی که والی لرستان بود) پس از زندانی کردن سلطان زین‌العابدین و شنیدن خبر مراجعت امیر تیمور از شوستر عزیمت شیراز نمود و شاه یحیی که در خود، در مقابل برادر کوچکتر تاب مقاومت نمی‌دید، شیراز را رها کرده به یزد آمد و شاه منصور به سهولت بر شیراز دست یافت».

در تأیید همین سهولت است که خواجه شیراز می‌گوید: جمال بخت از رخسار پیروزی نقاب

کشید و کمال عدل به فریاد دادخواه رسید.

بیا که رایب منصور پادشاه رسید / نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت / کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد / جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن / قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر به رغم برادران غیور / ز قعر چاه بر آمد، به اوج ماه رسید

کاملاً روشن است که کاروان دل و دانش، حافظ و همه اهل فضل و ادب و معرفت شیراز و فارس هستند و غرض از عزیز مصر، شاه منصور پسر مظفر پسر مبارزالدین محمد است و برادران غیور نیز عبارتند از شاه یحیی در شیراز و سلطان ابواسحاق اویس بن شاه شجاع در سیرجان و عمادالدین احمد در کرمان و زین‌العابدین در زندان. (ر.ک. تاریخ ایران ص ۵۸۳). غرض از قعر چاه،

شوشتر و لرستان است و اوج ماه نیز سلطنت شیراز و ولایت فارس باید باشد:

کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
در مصراع اول غرض آن کسی است که پیش از شاه منصور به شیراز آمد و مردم را به نام دین
فریب داده و دنیایی را به خاک و خون کشیده و خود به سمرقند رفته است؛ یعنی به تأیید تاریخ از
دیدگاه حافظ، تیمور لنگ صوفی دجال کیش ملحد شکل است و چون دجال است، هم چنین شاعر
مصراع دوم را به عنوان تمثیلی به کار می‌برد زیرا به دلالت عقلی و بیانی، شاه منصور مهدی دین
پناه نیست و تمثیل از نوع تمثیل بلیغ است و می‌گوید: تیمور چون دجالی بود که پیش از حضرت
مهدی دین پناه می‌آید و دنیا را به ظلمت و تاریکی و بدبختی گرفتار می‌سازد و گرچه شاعر ساحر
شیراز آخرین نظر خود را درباره حضرت مهدی دین پناه در آخرین غزل دیوان خود سروده و از
خود شعری جاودانه بر جای گذاشته است که اگر تنها همین غزل را سروده بود، او را جاودانه
می‌ساخت و برای بیان قدرت شعری و نبوغ ذاتی و شیوه باورمندی‌های خالصانه وی کافی بود:

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست شمشاد خرامان کن تا باغ بیاری
حافظ شب هجران شد، بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی! ۱۲

و این آخرین بیت از آخرین غزلی است که شاعر به عمد ساخته و با قافیه «یی» در آخرین برگ از دفتر شعر خود نوشته و چشم بر بسته است.

پایان سخن

براساس پژوهش‌ها و بررسی‌های نگارنده پیرامون غزلیات حافظ، می‌توان گفت از هر چهار
غزل نوشته شده در دیوان حافظ و در زمان حافظ، دست کم یک غزل از حافظ لسان‌الغیب نیست و یا
از حافظ حسن و جعفر الحافظ دو تن از کاتبان نسخه غزلیات حافظ است و گاهی می‌توان ادعا کرد
که گوینده با زبان فارسی آشنا نیست:

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در دیوان حافظ پنجاه منظومه از این گونه لاطائلات به نام حافظ ضبط شده است و یا

منظومه‌هایی به عنوان قلم کجی و به عمد ساخته در برابر غزل‌های ناب حافظ قرار داده‌اند، چنان که
خواجۀ عارف در غزلی سوزناک و عارفانه می‌فرماید:

ز دل بر آمدم و کار بر نمی‌آید ز خود برون شدم و یار در نمی‌آید

در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز بالای زلف درازت به سر نمی‌آید

چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید

بی‌استعدادی بیمار، قلم به دست گرفته و در نهایت بی‌رحمی و حسد ورزی به کارِ خواجۀ، در

کنار این غزل و در همان وزن و همان ردیف و قافیه می‌نویسد:

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید

قد بلند تو را تا به بر نمی‌گیرم درخت کام و مرادم به سر نمی‌آید

ردّ و نقد این یکصد و پنجاه غزل افزوده، خود موضوع جالبی است و نگارنده هم اکنون چاره‌ای
جز آن نمی‌داند که دیوانی از غزلیات خود خواجۀ فراهم سازد و موضوع هر غزل را در برابر آن با
ترجمۀ ساده‌آبیات در یک صفحه بنویسد. این جا این حقیقت را بی‌تردید و گمان باید گفت که هیچ یک
از غزلیات حافظ بی‌موضوعی خاص در ارتباط با جامعه و تاریخ و عشق عارفانه شاعر نیست و هر
آن غزلی که موضوع ندارد از حافظ نیست و بیشتر از نصف غزلیات حافظ در مسایل و رخدادهای
تاریخی شاعر و نامه‌های سیاسی اوست و تنها دو یا سه غزل از دوران جوانی او در دیوانش باز
مانده است که حکایت از عشق و جوانی دارد و دیگر غزل‌ها همه عارفانه است و به سببی و علتی در
بیان موضوعی از مسایل مربوط به خانقاه و پیر دستگیر و یا شاهدان و سمن بویان عالم معرفت
بوده است. در این جا اگر چه سخن به درازا می‌کشد اما تنها به چند غزل سیاسی - تاریخی حافظ
اشاره‌ای می‌کنم:

مگر به روی دلارای یار ما ورنی به هیچ وجه دگر کار نمی‌آید

نخستین غزل سیاسی - تاریخی دیوان حافظ براساس حروف قافیه، غزل ملی و میهنی زیر

است:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به‌خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را

شاعر عارف از حضور بیگانگان در بهشت شیراز سخت خشمگین است و یک سر موی دوست

زیبای شیرازی خود را با دو شهر مرکزی ترکان عالم - به گمان خود - سمرقند و بخارا برابر می‌نهد و معتقد است در بهشت نیز گلگشت مصلی و کنار آب رکناباد را نمی‌توان یافت ولیکن لولیان گستاخ و شهر آشوب و شیرین کار (!) آن چنان صبر از دل شاعر میهن پرست برده‌اند که ترکان خوان یغما را غارت کرده‌اند. (بحث مفصل این غزل‌های دیگر در شرح و نقد غزلیات آمده است رک: شرح و نقد غزلیات حافظ، تألیف بهروز ثروتیان، انتشارات نویندگان دانشگاه).

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
غزلی است پرخاشگرانه و اعتراض‌آمیز در بیان ظلم و بیداد و خونریزی‌های پادشاه و این غزل در اصل شش بیت است و نام و امضای حافظ را ندارد و از هفت نسخه خطی تنها دو نسخه چاپی قزوینی - خلخالی بیت هفتمی پیدا شده است که نام حافظ را دارد لیکن از حافظ نیست.
اگر چه باده فرح بخش و باد گللبیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب نیز است
نامه و غزلی است محرمانه و سیاسی برای اهل تبریز و بغداد و از حمله و هجوم مبارزالدین محمد به آن ولایات خبر می‌دهد. این غزل به صورتی موجز و مختصر در این مقاله مطرح شده است.
اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
غزلی است در مسایل اجتماعی و بحث حجاب که بی مطالعه شرح کامل غزل، هر گفتاری درباره آن ناقص و نارسا خواهد بود.

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
طنزی است برای یکی از بزرگان شیراز که رایگان خواره است و به نظر حافظ حتی به آمرزش خدا هم اعتقاد ندارد:

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
هر ناله و فریاد که کردم، نشیندی پیداست نگارا که بلند است جنابت
سخنان سخت اهانت‌آمیز در این غزل کم نیست و معلوم نیست شاعر با کدام دل و جرأت این ابیات را بر زبان می‌آورد:

خواهم بشد از دیده در این فکر جگر سوز کاغوش که شد منزل و مأواچه خوابت
دور است سر آب در این بادیه هشدار! تا غول بیابان نفریبد به سرابت
شاید غزلی به زیبایی غزل زیر در بیان احساسات ملی و میهنی شاعر در میان غزلیات وی کمتر

دیده شود که او معتقد است نور ایمان و معرفت در ولایت ایران اسلامی و شیراز هست و اجازه نمی‌دهد حتی مشک تاتاری در شیراز پراکنده شود و خود تکلیف قوم تاتار در این سخن سر بسته و مرموز معلوم است:

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است
و در بیت بعد می‌گوید که عشق او به سرزمین و زادگاه اوست و معشوق او یک زن و یا کس دیگری نیست:

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است
و خود اشاره می‌کند که این عشق، خود معلوم نیست برای چیست و برای چیست؟ یعنی می‌توان به زادگاه خود نیز مانند یک انسان عشق ورزید:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است
جمال‌شخصه چشم است و روی و عارض و خط هزار نکته در این کار و بار دلداری است
اگر یکی بیاندیشد که حافظ ای کاش روشن‌تر از این سخن دل خود را می‌گفت، این بدان معنی است که یعنی ای کاش به طرزی سخن می‌گفت که به دست فرمانروایان تاتاری کشته می‌شد.

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه‌ای هنوز و صدت عنذلیب هست
غزلی است برای یکی از اولیاء شیراز که ظاهراً به مقام وزارت یا صاحب‌دیوانی انتخاب شده و شاعر نیز مانند دیگران به دیدار وی رفته و این غزل را تحفه برده و او در شیراز نبوده است:

گر آدمم به کوی تو چندان غریب نیست چون من در این دیار هزاران غریب هست
غزلی سیاسی سروده است که باز کردن رازها و رمزهای آن بسیار دشوار است و گمان می‌رود غرض از «زاهد ظاهر پرست»، امام جماعت اصفهان است و او شاه شیخ ابواسحاق را در خانه خود پناه داده بود و سپس به مأموران مبارزالدین محمد تحویل داده و این پادشاه جوان را در میدان سعادت شیراز گردن زده‌اند (۵۷۸هـ.).

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید هیچ اکراه نیست
ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چون است

مرثیه‌ای است غمبار که بر سر خاک فرزند جوان خود سروده و خوانده است:

ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ چون مفلسی که طلبکار گنج قارون است
 تهنیتی است در رسیدن یکی از اولیای جوان به مقام هدایت پیری و دستگیری که دارای نکات
 جالب اجتماعی است و مخصوصاً نشان می‌دهد مدعیان این مسند بوده‌اند که بر جای خود
 نشسته‌اند:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 هر حور و ش که بر مه و خور حسن می‌فروخت چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت
 شیراز گرفتار پریشانی سیاسی - مذهبی شده است و حافظ شیرین سخن چاره‌ای جز آن
 نمی‌داند که دست به دامن شاه نعمت الله ولی کرمانی شود و از وی بخواهد برای صلح و آشتی در
 میان برادران دینی و یا پسران مبارزالدین محمد (شاه شجاع، شاه محمود و دیگران) چاره‌ای
 بیاندیشد و می‌گوید: هم اکنون محرمانه و در پرده کسانی کشته می‌شوند و فردا ممکن است این
 دشمنی آشکار شود و معلوم نیست چه‌ها کنند؟

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند
 پیراهنی که آید از او بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
 حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تا آن زمان که پرده برافتد، چه‌ها کنند؟
 گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند

در پایان باید گفت این رشته سر دراز دارد و هر مطلبی در هر غزلی نیازمند مقاله‌ای مفصل است
 و امید آن هست که اهل فضل و ادب ما و مخصوصاً جوانانی که شوق اعتلای نام و فرهنگ ایران
 اسلامی را در دل دارند، گام پیش نهند و سروده‌های این شاعر رمزگویی زبان فارسی را به بوتۀ نقد
 برده، زیبایی‌های ابیات جاودانه‌اش را خانه به خانه پیش مردم فارسی زبان ببرند و به یقین بدانند
 که این غزلسرا خود در بالاترین سکوی ادبیات و هنر رمز جهانی جایگاهی ابدی دارد.

پی نوشت:

۱. این نوشته براساس بخشی از کتاب حافظ در آیینۀ غزل تنظیم شده است. توضیح این که؛ شرح و نقد غزلیات
 حافظ از سوی نگارندهٔ این مقاله در چهار هزار صفحه تألیف شده و در انتشارات پویندگان دانشگاه زیر چاپ
 است. در آن شرح، موضوع هر غزل پیش از گزارش و شرح آن توضیح داده شده است. براساس موضوع غزل‌ها
 کتابی در دست تهیه است که یک بخش آن - اگر خدا بخواهد - با عنوان تاریخ در آیینۀ غزل حافظ تدوین خواهد

شد، این مقاله ناظر به دو نکته از همان بخش است.

ابیات و شواهد شعری این مقاله از کتاب غزلیات حافظ به تصحیح و نقد و بررسی نگارنده مقاله نقل شده است که چهار سال پیش برای چاپ به انتشارات نگاه سپرده شده و عهد کرده‌اند که انشاءالله در سال ۱۳۷۹ منتشر نمایند. تا خدا چه خواهد! در این تصحیح هرگونه تغییری در کلمات و ابیات غزل‌ها با نقد و بررسی در تعلیقات کتاب همراه است.

۲. بیت و غزل نیازمند شرح مفصل است، ر.ک: شرح و نقد غزلیات حافظ، انتشارات پویندگان دانشگاه، تألیف بهروز ثروتیان.

۳. تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) - عباس اقبال، کتاب فروشی خیام، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم تابستان ۱۳۶۲، صفحات ۷-۵۷۶.

۴. کار به دستوری کرد؛ یعنی برابر دستور و فرمان محتسب کاری قانونی و شرعی کرد، ایهاماً و در مناسبت شکل خیالی استعاره ناشی از کلام، کار به دستوری کرد یعنی بدکاری و فاحشگی کرد زیر یکی از معانی «دستور» همین است.

۵. ر.ک: لغت نامه دهخدا ذیل «ابوالفداء کمال الدین»، بقعه و مقبره این ولی جلیل الله هم اینک در محله ابوالوفای شیراز، از سوی سازمان میراث فرهنگی در حال تجدید بنا و بازسازی است.

۶. فرهنگ تعریفات اصطلاحات نفایس الفنون، تألیف بهروز ثروتیان، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۲ شمسی.

۷. حافظ ملمعات غزلیات خویش را برای این پادشاه نوشته است و اغلب همین ملمعات، نامه‌های سیاسی هستند که حافظ از شیراز به ابرقو و یزد فرستاده و در دوره دو ساله‌ای که شاه شجاع از شیراز رانده شده است (۷۶۷-۷۶۵هـ.)، این نامه‌ها نکته‌هایی از تاریخ را روشن می‌سازند.

۸. ر.ک: تاریخ ایران، صفحات ۶۳۱ به بعد و صفحه ۵۷۱.

۹. ر.ک: شرح غزل ۱۱۲ شرح و نقد غزلیات. حافظ درباره ابواسحاق اینجو و قتل او و از دست دادن این دوست و یار دوره جوانی خویش غزل‌های سوزناکی دارد که از آن جمله است:

یاد باد آن که سرکوی توأم منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

۱۰. ر.ک: شرح غزل ۳۴۷ شرح نقد و غزلیات حافظ. کلید کشف رمز این غزل بیت زیر بوده است که می‌گوید: فرمان تو را دیدم از شیراز و آمدم این فرمان سگ کش (مهرگیاه) را اجرا کنیم.

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم!

۱۱. نظامی گنجه‌ای می‌گوید وقتی شیرین با هفتاد کنیزک خویش به خرگاه خسرو در آن نزدیک می‌شود، حاجب شاه به ایشان رخت می‌دهد.

برون شد حاجب شه بارشان داد شه آن کاره دل در کارشان داد

۱۲. شرح مفصل این غزل در شرح و نقد غزلیات به تفصیل آمده است و شاعر صراحتاً می‌گوید:

